

گفتگوی بین‌انگاره‌ای می‌باشند. چنین گفتگویی که با نوع اول فرق می‌کند بیش‌تر به گونه‌ی عملی و تنازع‌آمیزی صورت می‌گیرد. انگارها به میزانی که طرح‌کننده، جلب‌کننده و پاسخگو (حل‌کننده‌ی) مسائل و معضلات در عرصه‌ی زندگی و عمل هستند (هم‌چون عرصه‌ی معرفت) و به میزانی که ایندولوژی‌ها، نظریه‌ها و دکترین‌های مؤید و مشروعیت‌بخش خود را می‌پرورند، پویا و بادوام می‌باشند.

در توجیه تفسیربندی چهارگانه اصول انگارها باید اذعان نمود که در علوم اجتماعی کلیه‌ی طرق کسب معرفت و فهم دنیای اجتماعی و ارائه پیشنهادات در مورد چگونگی تعامل با آن، همگی متأثر از بنیادی‌ترین مفروضات در مورد ماهیت خود دنیای اجتماعی (هستی‌شناسی)، ماهیت معرفت و درک دنیای اجتماعی (معرفت‌شناسی) و رویه تأمین چنین معرفتی (روش‌شناسی) و در نهایت به کارگیری معرفت مذکور توسط عاملین خاص در دنیای اجتماعی (عمل‌ارزش‌شناسی و اخلاق) می‌باشند. آرایش مفروضات این حوزه‌هاست که چگونگی تبیین مسائل در نظریه‌ها، تعریف اهداف در هیئات‌ها و چگونگی عمل در راهبردهای مختلف بسته به شرایط و موقعیت‌های مختلف را مشخص می‌نماید.

هستی‌شناسی - هستی‌شناسی شامل موضوعاتی پیرامون ماهیت واقعیت اجتماعی، هستی‌های اجتماعی و انسانی می‌باشد. مطالعات پیرامون ماهیت جامعه، ماهیت پدیده‌های اجتماعی، واقعیت و مسائل اجتماعی، سطوح واقعیت اجتماعی، تقوی واقعیت‌های اجتماعی نسبت به یکدیگر (مانند اولویت فرد بر جامعه و یا بالعکس)، مطالعه ساختارهای عینی و ذهنی جامعه، ماهیت کنش اجتماعی، تقابل‌های هستی‌شناختی تضاد و تقابل، نظم / تغییر، کلان / خود فرد / جامعه، عامل / ساختار (اراده / جبر) و ... ماهیت فرایندی، سیستماتیک یا تاریخی جامعه، مسئله‌ی پراکسیس اجتماعی، ماهیت دیالکتیکی جامعه و ... همگی از موضوعات مطرح در هستی‌شناسی اجتماعی هستند.

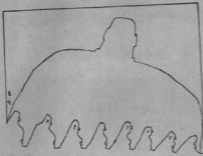
به عنوان مثال امیل دورکیم واقعیت‌های اجتماعی را چون اشیاء مستقل از ذهن ما می‌پندارد و شرایط اعمال و تحقق یک جامعه‌شناسی علمی را بر خورد فیزیکی با پدیده‌های اجتماعی می‌داند.

معرفت‌شناسی - عبارت است از مطالعه‌ی یا نظریه‌ی پیرامون ماهیت و زمینه‌های معرفت (در هر علم) خصوصاً با عنایت به محدودیت‌ها و اعتبار آن. معرفت‌شناسی اجتماعی شامل بحث‌هایی می‌شود پیرامون ماهیت علوم‌الاجتماعی، گزاره‌ها، احکام جامعه‌شناختی، تقابل‌هایی چون تقابل معرفت‌ییش از تجربه و پس از تجربه، ابعاد عینی و ذهنی معرفت، خاستگاه‌های اجتماعی اندیشه و

اشتراک غیرقابل‌جمعی با سایر دیدگاه‌ها و نظریه‌ها دارند، بنابراین در مقامی فراتر از روش‌شناسی، فراتر از (meta - theory) عبارت است از جایگاه جایگاه تحلیل نظریه‌ها از حیث اصول اساسی‌شان و یا به عبارتی نظریه‌پردازی در مورد نظریه. فقدان تحلیل‌های فراتر از این خصوص در جامعه‌ی ما و به دنبال آن عدم درک انگارهای رقیب در علوم اجتماعی، باعث نوعی اختلاط و سر درگمی در بین مقامین، مفاهیم و مقوله‌های فکری شده است. اندیشمندان بنامی را می‌شناسیم که گرچه اصول معرفت‌شناختی تأویل‌گرایانه و تکثرخواهانه‌ی را اتخاذ کردند ولی در روش‌شناسی خود اثبات‌گرا و فن‌سالار هستند و در حوزه‌ی ارزش‌شناسی و ایندولوژی خود لبرال و در سلوک فردی خود عارف مسلکند! از طرف دیگر اغلب جهت‌گیری‌ها و گرایش‌های سیاسی و فکری در حال حاضر، فاقد بیان‌های فلسفی و منطقی مسنون و منسجم بوده و در نتیجه از لرزه‌های ایندولوژی‌های کارآمد و مؤثر عاجزند. بنابراین بدون شناخت سنت‌های اساسی نظریه‌پردازی، درک سمت و سوی جریان‌های موجود و در حال تکوین علی‌الاجتماع و انتخاب عقلانی و منطقی راه حل‌های مناسب و متناسب با معضلات جامعه دشوار خواهد بود. به منظور تشخیص انگارها (سنت‌های فراتر از روش‌شناسی) در علوم اجتماعی لازم است تا موضوع‌گیری کلیه دیدگاه‌ها، نظریه‌ها و عقاید اجتماعی را در مورد بسیط‌ترین اصول (مسائل) مشترک و عام‌شان، بدانیم. این اصول را می‌توان در چهار حوزه‌ی معرفت‌شناسی (Epistemology)، هستی‌شناسی (Ontology)، روش‌شناسی (Methodology) و ارزش‌شناسی (Axiology) یا اخلاق گنجانید. با توجه به اتخاذ چنین سطوحی در تشخیص اصول نظری دیدگاه‌ها و مکاتب می‌توان حدس زد که باید تعداد معدودی انگاره در علوم اجتماعی وجود داشته باشد. انگارهایی که در سطح انگاره‌ی آرمانی و در این اصول چهارگانه غیرقابل جمع باشند.

در حوزه‌ی هر انگاره با تنوع همگرایانه‌ی از نظریات مواجهیم، در این صورت نظریات و برداشت‌ها درون هر حوزه انگاره‌ی با یکدیگر وارد گفتگوی درون انگاره‌ی می‌شوند و حال آن‌که انگاره‌های غیرقابل تقلیل نیز بین خود دارای

در مقاله حاضر سعی داریم تا تنها از طریق بررسی اجمالی ابعاد نظر ایجاد فکری شریعتی در حوزه علوم اجتماعی (به قول وی اجتماعیات) در پی پاسخ‌گویی به سؤالاتی از این قبیل باشیم: آیا آراء و افکار دکتر شریعتی را می‌توان به مثابه‌ی نوعی جامعه‌شناسی (مکتبی جامعه‌شناختی) تلقی نمود؟ مشخصات اندیشه‌ی شریعتی در فضایی نظریه‌پردازی علوم اجتماعی کدامند و یا به عبارت دیگر نظریه‌پردازی‌های اجتماعی وی را به کدامین انگاره‌ی علوم اجتماعی می‌توان نسبت داد؟ تا چه حد این افکار از انسجام و هماهنگی نظری برخوردارند؟ به طوری که بتواند در قیاس با سایر تلاش‌های فکری سایر اندیشمندان، وی را به عنوان متفکری صاحب مکتب بدانیم؟ مکتوب حاضر، مدعی آن است که می‌توان شریعتی را یکی از «مردان ریاضی» **نظریه‌پردازی‌های جامعه‌شناسی** معاصر با توجهات خاص و فراوان نسبت به جامعه‌ی خود قلمداد کرد. اندیشه‌ی که متجاهد فکری، دغدغه و تعهد انسانی‌اش وی را فراتر از زمان خود می‌برد و البته تلاطم این سیالیت و پویایی هر عهده روشنفکران متعهد و آگاه می‌باشد. تدوین چنین مقالاتی و البته آثار مفصل‌تر و مسبوک‌تر، از آن جهت اهمیت دارد که بدانیم بخش اساسی دیدگاه‌های شریعتی، روش‌شناسی و اصول معرفت‌شناختی کار وی در کوروش‌ها همان انقلاب، درون پرمسکوت سیطره بنیادگرایی دینی و سپس غوغای تنازع‌آمیز جناح‌های سیاسی و اختلاط افکار و معانی، هنوز نامشکوف و پنهان مانده‌اند. قسبل از آن، لازم است تا به تشخیص جریان‌های اصلی در حوزه‌ی نظریه‌پردازی اجتماعی بپردازیم. یکی از مفاهیمی که در این زمینه به ما کمک‌شان می‌نماید مفهوم انگاره‌است که امروزه در فلسفه علم و نظریه‌های معرفت جایگاه کلیدی یافته است. با معرفی و تشخیص انگاره‌های راهبر (master paradigms) در علوم اجتماعی و انسانی که هر کدام شامل مجموعه‌ی از نظریات و مکاتب می‌شود می‌توان مشخصات اصولی جامعه‌شناسی و اندیشه‌ی اجتماعی شریعتی را مشخص نمود و سپس آن را در ارتقاء عرصه‌ی مذکور تخمین زد. اگر انگاره را به مثابه‌ی مجموعه‌ی از تفکرات روش‌ها، مکاتب و نظریه‌ها، تلقی نماییم که در اصول معرفتی و مفروضات زمینه‌ی خود



بیش جامعه‌شناختی، ارتباط معرفت‌های علمی و غیرعلمی، ماهیت مکتبی و اجتماعی معرفت اجتماعی، تقابل خود و ادراک تجزیه‌ناپذیر نسبی‌گرایی و بینادگرایی در معرفت، تقابل عین‌گرایی و ذهن‌گرایی، ملاک‌های اعتبار، مفاهیم و ساختارهای مفهومی، ماهیت نظریه‌پردازی و - مسلماً تصورات هستی‌شناختی خاص، ملازم با تصورات معرفت‌شناختی مناسب خود می‌باشد. مثلاً اگرچون دورکیم دنیای اجتماعی را قلمرو واقعیت‌های مادی (عینی) بدانیم، بنابراین تحقیق توصیفی و تبیینی است و نقش مشاهده‌گر در پژوهش خنثی و بی‌اثر تلقی می‌شود حال آن‌که اگر چون تاولر گرایان دنیای اجتماعی را مجموعه معانی و تفهیمات ذهنی بدانیم معرفت آن‌ها نیز تفهیمی و شهودی است و نقش پژوهشگر در حتمالاً با کنشگران تعریف می‌شود.

چون کار کانت استعلایی تر نشان می‌دهد، هابرماس بنای کار خود را بر تشخیص علایق معرفتی غیرقابل تقلیل به هم قرار می‌دهد که عبارتند از: ۱) علاقه به نظارت و کنترل واقعیت‌های اجتماعی و طبیعی (علاقه ابزار یا نظارت فنی) ۲) علاقه به تأویل واقعیات مذکور به طور کیفی و درک معانی نهفته در آن‌ها (علاقه ابزار یا معنی) ۳) علاقه به تحول در آگاهی فردی و جمعی نسبت به واقعیت به منظور پیشینه‌سازی استعداد انسانی برای آزادی و برابری (علاقه به رهایی و استقلال). هر کدام از علایق مذکور مسایل روش‌شناختی خود را درجاست و ریشه در مسایل فانی زندگی اجتماعی و نهایی‌ترین جهت‌گیری‌ها در قبال محیط طبیعی و اجتماعی دارد. این سه نوع علایق با سه نوع علم به ترتیب علوم طبیعی (تجزیه / تحلیلی)، علوم هرومنوتیک / تاریخی، و علوم استنادی و سه نوع معرفت ابزاری، علمی و رهایی‌بخش قرین می‌باشند و واسطه‌های اجتماعی آن‌ها به ترتیب عبارتند از: کار، زبان و اقتدار. با اتکا، بیش تر با ایجاد ارزش‌شناختی دیدگاه‌ها سنخ‌شناسی انگاره‌های راهبر در اندیشه و علوم اجتماعی را می‌توان به قرار زیر معرفی نمود:

- ۱- انگاره بنیادگرا (Fundamentalist Paradigm)
- ۲- انگاره نسبی‌گرا (Relativist Paradigm)
- ۳- انگاره حقیقت‌گرا (Truth - Seeking Paradigm)

انگاره بنیادگرا (- ایاتی)

بنیادگرایی در تعریفی کلی به معنی تشخیص و پای‌بندی به بنیادهای مطلق و از قبل تعیین یافته حقیقت برای معرفت و اخلاق می‌باشد. کایه ارزش‌ها در بنیادگرایی (چه مذهبی، چه علمی) مطلق هستند و مستقل از تأویل‌ها و کاربردهای آن‌ها تنها توسط متخصصین، خبرگان علما و فضلا معرفی می‌شوند. به عنوان مثال دو مدرنیسم اساس و بنیان فکری‌اش بر خودابواری است. علم را جایگزین مذهب می‌نماید و سیادت جدید علم را توجیه می‌کند.

انقلابی بودن یا محافظه کار بودن نظریات، مدل‌های علوم اجتماعی (تکنوکراتیک، لیبرال، گفتاوی و...) و ارزش‌های پراگماتیستی - با توجه به مطالب فوق می‌توان نتیجه گرفت که امکان سخن‌بندی انگاره‌ها بر اساس موضع‌گیری‌ها و پاسخ‌های دیدگاه‌های مختلف آن‌ها نسبت به حوزه‌های چهارگانه فرانظری وجود دارد.

سخن‌بندی مذکور نمی‌تواند سخن‌بندی منحصر به فردی باشد چراکه معیارهای متنوع و کثیری وجود دارند. بالین حال بنا به مقاصد تحلیلی خود می‌توان به سخن‌بندی پایه و مبتنی رسید. به عنوان مثال ریتزر (Ritzer) سه انگاره اصلی به نام‌های واقعیت اجتماعی، تعریف اجتماعی و رفتار اجتماعی را تشخیص می‌دهد که بیش تر مقصود وی از این سخن‌بندی رسیدن به یک ابزار تحلیلی بین نظریه‌هاست. اما در این جا ما به دو مسئله متعهد هستیم: (الف) نقش مفهوم انگاره (پارادایم) در فلسفه جدید علم و در توجیه تحولات علم به مثابه یک ساختار و توجیه تأثیر تضادها و رقابت‌های بین پارادایمی که همواره امکان تحولات جدید و پویایی لازم را تقسیم می‌کند. (ب) توجه به ریشه‌ها و علل و عوامل اجتماعی و انسانی تحولات مذکور و عوامل اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری نظریات. کوشش برای درک تغییر و تحولات در جامعه‌شناسی بدون توجه به گرایش‌های اصلی فکری آن امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین برای شناخت جامعه‌شناسی باید اساسی‌ترین فرضیات آن در مورد انسان و جامعه تشخیص داده شوند. اساسی‌ترین تغییرات در علوم مختلف اغلب به علت کشف تکنیک‌های پژوهشی نو پدید نمی‌آید، بل که حاصل شیوه‌های جدید نگریستن به اطلاعات است. بنا بر پیوند عمیق اندیشه با زمینه‌های اجتماعی تعیین بخش آن از یک طرف و تأثیر اندیشه از طریق عمل بر محیط و درک و کنش‌های حاصل از این تأثیرگذاری از طرف دیگر، حوزه ارزش‌شناسی و عمل (اخلاقی) نقش مهمی را در سنخ‌شناسی مایاقت می‌کند. از این رو کار ما به تحلیل فرانظری هابرماس در ارتباط دادن بین معرفت و علایق بشری (۱۹۷۲) نزدیک می‌شود (با این تفاوت که تأکید بیش تر هابرماس بر ابعاد معرفتی، کار وی را

روش‌شناسی - روش‌شناسی منطقی اصولی است که تلقض علمی را راهبری می‌کند. مسائل مهم روش‌شناسی عبارتند از: منطقی تحقیق (صوری یا دیالکتیک) - جایگاه روش‌های تجزیه، تفهیمی و شهودی، عقاقتی، استنادی در پژوهش، نقش مشاهده‌گر تجزیه، راهبردهای تأمین روایی و اعتبار، قوانین و مدل‌های علی تبیین، تقابل استقراء و قیاس، ابطال‌پذیری، دلیل‌گرایی و علت‌گرایی، قابل تفویذ و تعمیه، نمونه‌های آرماتی، روش‌های جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات، تقابلی روش‌های کمی و کیفی و - به همین ترتیب تصورات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خاص، مفروضات روش‌شناسی مناسب خود را می‌پروند. کسانی که ماهیت دنیای اجتماعی را مادی و ماهیت معرفت آن را توصیفی و تبیینی (در کل تجزیه) تلقی می‌کنند روش‌های کمی و آماری یا توصیفی دقیق از رفتارهای قابل مشاهده و انسانی را توصیه می‌کنند و در نقطه مقابل اگر دنیای اجتماعی مجموعه تفهیمات است، روش درک آن روش‌های هرومنوتیک و تفهیمی و راه‌های تأمین اعتبار آن گفتار و پارادایمی آزاد است.

ارزش‌شناسی - بعد چهارم متوجه اخلاق، دلالت‌های علمی و ارزش‌های مستتر در معرفت می‌باشد. در این زمینه سنتوات متعددی پدید می‌آید که حاصل تمایز حوزه‌ی آن چه هست (واقعیت‌شناسی) از آن چه باید باشد (حقیقت‌شناسی) است. ارزش‌شناسی در علوم اجتماعی شامل مباحثی از این قبیل می‌باشد: رابطه‌ی ارزش و دانش، امکان رهایی از ارزش‌ها در تحقیق، جایگاه ارزش در روش، رابطه علم با نظریه با عمل یا تجربه، اخلاق ارتباطی در راه رسیدن به حقیقت، اخلاق متافیزیکی، هنجارها و ارزش‌ها و جایگاه آن‌ها در نظریه‌پردازی، اصول هنجاری‌بخش و معرفت هنجاری‌بخش، رابطه دانش و قدرت، تأثیر مفاع و علایق، رابطه علم و ایدئولوژی، میزان

(ساینسیسم) هر چند ادعای مبری بودن از ارزش‌ها و خالی بودن از ایدئولوژی را مطرح اما در واقع مبلغ ایدئولوژی اثبات‌گرایانه خودباوری است. علم اثباتی قرین با مدرنیسم نیز خود را پایه‌ای مطلق برای معرفت می‌داند و با مرز کشیدن میان علم و غیر علم سایر انواع معرفت را عوامانه و غیر قابل اعتماد می‌داند. آن چه اصل می‌باشد تنها عالم خارج است و انسان تنها دوربینی است که آن را می‌نگرد و از آن تصویر می‌سازد. اساس نظری فهم علم را رئالیسم ناب تشکیل می‌دهد و این رئالیسم سنتی در بعد هستی‌شناختی یا معرفت‌اثباتی قرین می‌شود.

اعتقاد اثبات‌گرایان به تشخیص قوانین لایتیر و جهان‌شمول در ایجاد روش‌شناختی منجر به نوعی جبرگرایی و در نتیجه محافظه‌کاری در بعد ارزش‌شناختی می‌شود. هماهنگی ایدئولوژیک بنیادگرایی با مدرنیسم آن را در قالب شیوه‌های اثباتی و علمی غالب جا انداخته است. آلبرین گولدتر همسوی این نوع بنیادگرایی را با ارزش‌های طبقه متوسط و بورژوا و به اعتباری دیگر با ارزش‌های محافظه‌کارانه جدید نشان می‌دهد. در دوران ساقبل ظهور مدرنیسم بنیادگرایی خود را در شکل عقل‌گرایی فلسفی با تکیه بر قیاس‌های محض برده از تجربه و آزمون نشان می‌داد. عقل‌گرایی میوه‌ای از پرده‌ای از تجربه و عمل که الگوهای ذهنی و عقلانی خود را چون چاره‌ی رایج بر تن واقعیت می‌پوشاند و شکل تعدیل یافته آن در جامعه‌شناسی امروز را می‌توان در قالب نظریه‌های ساختارگرایی و کارکردگرایی ساختاری یافت. استقرامگرایی و تجربه‌گرایی نیز از جمله مضامین بنیادگرایی نوین هستند که تجربه، مشاهده و آزمایش‌های فیزیکی را به جای عقل فلسفی می‌نمایند.

ضمن آن‌که تلاش‌های اثبات‌گرایان حلقه‌ی وین و ایمل‌گرایان پدوری را برای آشنی تجربه و عقل شاهد بودیم و به همان میزان، تا کامیابان در درک عقل تحول علم و فراق رفتن از مرزهای بنیادگرایی را، در عمل هنوز تجربه‌گرایی بر جامعه‌ی مدرن مسلط است، و نظریه‌ی تجارت آزاد نظریه‌ی کار اجتماعی را تحت انقیاد خود دارد. فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی، وابستگی عمیقی به مدل‌های تحلیل اثباتی و تجربی پیدا کرده‌اند. انقیاد مذکور سلوک‌رهای بخش و چوبندگی آزادی مردم از دست ساختارهای تحمیلی را محدود نموده است. معرفت تا به منافع پیوند زده است و به هیچ وجه نمی‌توان ادعا کرد که پژوهش و علم غیرسیاسی و غیرایدئولوژیک می‌باشند.

در هستی‌شناسی انگاره بنیادگرایی اثباتی، ماهیت واقعیت اجتماعی عبارت است از انگوی پایدار از پیش موجود و یا نظمی قابل کشف در قالب قوانین و مدل‌های جهان‌شمول است و ماهیت انسانی، افرادی عقلانی و خود - انتفاع را شامل می‌شود که توسط عوامل بیرونی شکل می‌گیرد در معرفت‌شناسی آن، نظریه چیزی است مانند یک نظام قیاس منطقی متشکل از تعاریف و گزاره‌های

به هم مربوط، اصول مسلم و قوانین و نقش معرفت عامیانه (معرفت غیرعلمی) کاملاً متمایز از علم و با اعتبار کمتر می‌باشد. در روش‌شناسی اثباتی تبیین درست است که به گونه منطقی به قوانین، مرتبط شده باشد و مبتنی بر واقعیت‌ها باشد. منطقی پژوهش کشف قوانینی طبیعی است به گونه‌ای که بتوان حوادث را پیش‌بینی و کنترل کرد. گواه مناسب مبتنی بر مشاهدات دقیق است که دیگران نیز بتوانند تکرار کنند. و بر اساس ارزش‌شناسی اثباتی علم از ارزش جداسازی و ارزش‌ها جایگاهی به جز در هنگام انتخاب موضوع ندارند.

انگاره نسبی‌گرا (- تاویل)

نسبی‌گرایی در نقطه‌ی مقابل بنیادگرایی عبارت است از موضع‌گیری‌های فکری که معیارهای جهان‌شمول و مطلق را رد می‌کنند. در بعد معرفت‌شناختی دیدگاهی است که هیچ معیار عام و جهان‌شمولی را در مورد حقیقت برای معرفت نمی‌شناسد. آن چه درست به شمار می‌آید کارکرد معیاری است که درونی بوده و وابسته به فرهنگ‌ها، محلی، نبردهای تاریخی و یا منافع اجتماعی - سیاسی می‌باشد (مانند اجتماع علمی، طبقه‌ی حاکم -)

این انگاره در علوم اجتماعی قرین با تاویل‌گرایی و هرمنوتیک می‌شود و دامنه نسبی‌گرایی خود را حتا در مابعد تاویل‌گرایی، فراتر جود و ساختارگرایی می‌گستراند. در برابر عین‌گرایی اثباتی، به ذهن‌گرایی تفویذی متوسل می‌شود به لحاظ فلسفی خصیلتی اومانستی پیدا می‌کند. تلاوت عمیق و غیرقابل جمع بین علوم انسانی و طبیعی قائل می‌شود عالمی را که اصالت دارد و محور حقایق می‌باشد خود انسان می‌داند. عالم خارج را فرع بر عالم داخل دانسته و ذات واقعی را ذات اندرک آدمی می‌داند. از عرقا و اشراقیین قدیم که دارای بینش سوزگنیتی بوده و راه‌های رسیدن به خدا راه عدد، خلائق می‌پندارند (همان رقبای بنیادگرایان فلسفی قدیم) گرفته تا مکاتب جدید تاویل‌گرایی غیرمذهبی و تفهیمی چون مکتب دینشی و پدیدارشناسی فلسفی و اجتماعی (رقبای جدید بنیادگرایی علمی امروز) در این انگاره قرار می‌گیرند. اشکال قدیمی نسبی‌گرایی فلسفی چون نیچه تا فراماسخارگرایی و فرامدرنیسم‌زادگی آن نیز فوجک، روایت بدبینانه و انتقادی با پارادایم‌ها در تشکیل داندان، از نظر اخلاقی هیچ معیار و یا معیارهای عینی اخلاقی را نمی‌شناسند. هر چند چنین دیدگاهی بنا بر روحیه تساهل و تفاوت‌های بین فرهنگی از جانب برخی جامعه‌شناسان پذیرفته شده است اما معمولاً از تباط تاریخی آن با عقایدت‌زادگی سیاسی و بالخاص نازیم‌ساز لروایی نادیده گرفته می‌شود. باید به یاد داشت که در نقطه نظر نسبی‌گرایی اخلاقی، ارزش‌های ما مانند تساهل و مدارا نیز نمی‌توانند اعتباری عام داشته باشند. یکی از روایت‌های سخت نسبی‌گرایانه در

فلسفه علم را در کار فرایند شادید می‌که علیه عینیت علمی، روش و عقلانیت موضع‌گیری می‌کنند. از نظر او تنها اصل قابل دفاع این است که هر چیزی تغییر نمی‌کند. در برابر نسبی‌گرایی فرایند استدلال شده است که استفاده نادرست از علم برای منافع قدرت دلیل کافی برای ممانعت از همه منافع ممکن و بالقوه علم نیست. جلوگیری از خرد به لحاظ تاریخی خطرناک‌تر از استفاده غلط از آن نمی‌باشد. در جامعه‌شناسی از جمله نمونه‌های آن می‌توان پدیدارشناسی آلفرد شوتر، کنش متقابل نمادین و اتنومتولوژی را نام برد.

در بعد هستی‌شناختی، اساس هستی اجتماعی را معانی و گاه‌های کنشگران می‌داند. ماهیت واقعیت اجتماعی عبارت است از تعاریف سیال از یک موقعیت که توسط تعامل اجتماعی به وجود آمده است. ماهیت هستی انسانی، هستی‌های اجتماعی هستند که معنای را به وجود می‌آورند و به گونه مساویسی جهان خود را درک می‌کنند. در معرفت‌شناسی تاویل‌گرا، نظریه تنها توصیف چگونگی یک نظام معانی گروهی است که تولید شده و تداوم یافته است. معرفت عامیانه نظریه فوی روزمره‌ای است که به وسیله‌ی مردم عادی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به لحاظ روش‌شناسی تبیین درست است که به طور مستقیم افراد مورد مطالعه را درک نماید، منطقی پژوهش درک و توصیف کنش اجتماعی معنادار است و گواه مناسب، زمینه‌ی تعاملات اجتماعی سیال محاط شده است. به لحاظ ارزش‌شناسی ارزش‌ها بخشی غیرقابل تفکیک از زندگی اجتماعی هستند. هیچ‌یک از روش‌های گروهی غلط نیستند بل که متفاوتند.

در برابر جبرگرایی مستتر در بنیادگرایی، نوعی اراده‌گرایی نیز بر بخش از این پارادایم مسلط است. همان‌طور که بیان شد بنیادگرایی و نسبی‌گرایی در علوم اجتماعی معاصر به عنوان دو نمونه آرماتی، در دو سر طیف‌هایی چون طیف عین‌گرا - ذهن‌گرا، تجربه‌گرا - تاویل‌گرا، جبرگراده‌گرا، تکمیل - تفویذی قرار می‌گیرند. از این رو، هر دو انگاره مذکور به علت افراط و تفریط‌هایی که دچار آن شده‌اند، اندیشه‌ی اجتماعی مستأثر از خود را به یک اندازه دچار معضلاتی چون تقلیل‌گرایی نظری، قطعی‌سازی معرفتی و خنثی‌سازی علم از هدایت رهای‌بخش و خالی‌سازی معرفت از رسالت تحقق آزادی و عدالت، نمونه‌اند. هر دو انگاره مذکور استفاده از معرفت علمی را خارج از خودگامی قرار می‌دهند. معرفت را به عنوان اطلاعاتی خنثی تلقی می‌کنند و با قاصه انداختن بین معرفت (دانش) با استفاده از آن (منافع) کم‌تر قدرت نظام موجود را به چالش می‌طلبند. از این رو به طور ضمنی یا عینی می‌کوشند تا وضع موجود حفظ شود. در کشورهایی در حال گذار (کشتگی) که اساس فرامدرنیسم و سنت در چالش با یکدیگر به سر می‌برند، هر چند بیرون انگاره‌های اثباتی (و بعضاً تاویل‌ها رفتارزی انتقادی و تعارض‌آمیز با عناصر سنتی معرفت (و بنیادگرایی دینی - سیاسی حاکم) از

خود نشان می‌دهند، با این حال ماهیت محافظه کارانه انگوار، رهیافت‌ها و برنامه‌های آن‌ها نویدندنده ظهور محافظه کاری شبه مدرن به جای محافظه کاری سنتی حاکم است و تعارض چاری را نیاید به حساب ماهیت و خصالت ذاتاً اصلاح طلبانه و یا انتقادی انگارهای فوق ذمت. به عنوان مثال گروه‌های اتباع انگورهای اقتصادی بازار آزاد تکنوکراسی و یا تعدیل ساختاری، طبقات سیاسی و نظیر هر همگی با انگوارهای سنتی اقتصاد بازار و فرهنگ سنتی همراه با آن مخالفند، در صورت تفوق بر وضع موجود، به محافظه کاری خود در برابر اندیشه‌های ذاتاً عدالت خواهانه و مشارکت طلب برآمده از تعارض‌ها به منظور حفظ منافع چند دامه خواهند داد.

انگاره حقیقت‌گرا (- انتقادی)

انگاره حقیقت‌گرا - انتقادی ارائه کننده بدیلی سوسی در کلیه چهار حوزه فرانظریه می‌باشد. از این رو ضمن آن‌که با بسیاری از اشتقاقیات تأویل‌گرایی نسبت به اثبات‌گرایی موافق است، برخی تفکرها و مخالفت‌های اساسی را نیز نسبت به تأویل‌گرایی و در گن نیسی‌گرایی وارد کرده است؛ بنابراین انگاره انتقادی را می‌توان به عبارتی سنتز و انگاره قبل دانست. انگاره انتقادی بر پایه‌ی علاقه به رهایی، حقیقت، آزادی و عدالت بوده و قریب با معرفت دیالکتیکی و انتقادی است. سعی دارد تا شکاف‌های دوگانه عین، ذهن خود-کلان، عامل - ساختار، کمی - کیفی، - را با اتخاذ موضعی تلقی‌ی نو نماید ضمن آن‌که به ایجاد عینی‌گامی (ابعاد معطوف به علایق و منافع و نتایج کنش‌های حاصل، چه حاصل القایات ایدئولوژیک باشد یا حاصل روش‌نگری‌های انتقابی) توجه خاص دارد بنابراین در حوزه‌ی هستی‌شناسی به هر سه سطح واقعیت توجه دارد.

۱- سطح عینی پدیددها مورد توجه تجربه‌گرایان

۲- سطح ذهنی شامل تفکرات و معانی صریح پدیددهای اجتماعی مورد عتایت تأویل‌گرایان.

۳- سطح آگاهی‌های ضمنی وابسته به متاعف گروهی و طبقاتی مورد توجه مارکسیسم (آگاهی عینی)

انگاره‌ی انتقادی به سطوح عمیق تر واقعیت نفوذ می‌کند و از طریق درک سطوح و لایه‌های بیرونی تر در صدد درک خودآگاهی و آگاهی‌های عینی است، از این رو دو انگاره اثباتی با خصالت تجربه‌گرایی و تأویلی با خصالت هرمنوتیک را متمم به تقلیل‌گرایی معینی، تقلیل‌گلیت واقعیت به سطوح ظاهری می‌نماید.

در تجربه روزانه بخشی از وجود ما، می‌کوشد تا بین قدرت و حقیقت تفاوت قایل شود و یا به عبارت دیگر خیالات باطلی که قدرت مطلقه را در جامعه می‌پوشانند، درک نماید. انگاره انتقادی به شکلی مناسب این علایق را نسبت به استقلال، حقیقت،

آزادی، عدالت، رهایی از نمایش‌های منجمد شده ایدئولوژیک نسبت به کل نظم سیاسی ایجاد شده پیش فرض خود قرار می‌دهد. بر خلاف معرفت تأویلی، هدف آن ترک و توصیف معنا نمی‌باشد. بل که هدف آن نقادگی و تحول در معناس، یک فرض بنیادین در این انگاره آن است که هر شکل از نظم اجتماعی مستزم برخی صور سلطه است و نگرش انتقادی - رهایی‌بخش زمینه تخصصات جهت تغییر آن روابط سلطه - اقتدار را فراهم می‌سازد از تجربه، خرد و تفهم به سان ابزارهای معرفتی در جهت نیل به اهداف خود استفاده می‌کند بدون آن‌که به هیچ‌کدام سرسپردگی داشته باشد. از این رو عددهای این انگاره را چیزی فراتر از دو انگاره دیگر نمی‌دانند حال آن‌که خصالت تمهدی و انتقادی،

عطف به عمل رهایی‌بخش، اعتراف به ارزش‌ها و تعیین نقش تکنوینی آن‌ها در پژوهش، منایست سنت به آگاهی‌های عینی و اتخاذ شیوه‌های دیالکتیکی بین دو قطبی‌های معرفتی - هستی‌شناختی همگی بدین انگاره ماهیتی منحصر به فرد بخشیداند.

انگاره حقیقت‌گرا، باور ندارد که علم یک فعالیت مجزا از کنش اخلاقی و سیاسی است، بی‌بند بین نظریه و عمل در آن از اهمیت محوری برخوردار است. نظریه‌ی انتقادی یک علم اجتماعی - اخلاقی و سیاسی است که سعی در تحول جامع به سوی وضعی بهتر دارد بنابراین مفهوم خودآگاهی (Self-Knowledge) اولیسن وظیفه و عمیق‌ترین اصل در انگاره اقتصادی است. خودآگاهی، به معنی درک جایگاه انسانی و اجتماعی خود کشف و تأسیل‌ها و استعداد‌های لازم برای رهایی از کلیه عناصر محدود کننده بشر می‌باشد. هم چنین خودآگاهی لازمه رهایی از خرافه‌ها و اسطوره‌هاست. اسطوره‌هایی که حقایق را مخفی می‌کنند و مانع از آن می‌شوند که مردم جهان را برای خود درگیران نمایند.

انگاره انتقادی، معرفت عامیانه را اغشته به خودآگاهی کاذب می‌بیند.

رهیافت تأویلی معتقد است که مردم خود نظام‌های معانی را به وجود می‌آورند و پژوهشگران تنها باید توصیف‌کننده این نظام‌ها باشند. حال آن‌که از نگاه انتقادی توصیف و تبیین واقعیت کافی نبوده و سهم عمده واقعیت در اثر تعامل دیگرگون کننده با آن آشکار می‌شود.

بر اساس هستی‌شناسی انتقادی ماهیت واقعیت اجتماعی تضادی است که توسط زیرساخت‌های پنهان آن رقم می‌خورد و ماهیت هستی انسانی شامل مردمی خلقی با قابلیت‌ها و استعداد‌های تحقق نیافته است، که در دام توهمات و استعمار گرفتار آمده‌اند. به لحاظ معرفت‌شناختی انتقادی، نظریه، نقدی است که شرایط حقیقی را آشکار می‌کند؛ به مردم کمک می‌نماید تا راه و روش رسیدن به دنیا بهتر را بیابند و البته از توصیف پدیددها، معانی و تبیین مکانیسم‌های عملی تا حدودی خاص مدد می‌جوید. معرفت عامیانه

موجود متأثر از باورهای کاذبی است که قدرت و شرایط اعتراض را مخفی می‌کنند و به لحاظ روش‌شناسی، تبیینی درست است که مردم در نهایت می‌چیز به ابزار دگرگونی مفید نمایند. منطق پژوهش برخورد با اسطوره‌ها و تقویت مردم برای ایجاد دگرگونی ریشه‌ی در جامعه است. و در نهایت به لحاظ ارزش‌شناسی، همه‌ی علوم با موضع‌گیری ارزشی شروع می‌شوند برخی موضع‌گیری‌ها درست و برخی غلط است. حقیقت هرچند به طور مطلق و ثابت و آن هم در نزد عددهای خاص (استولیون آن) نمی‌باشد ولیکن دارای مبانی واقعی در استعدادهای نهفته و سرکوب شده انسانی و شرایط زندگی بوده و از طریق کار (تولید ارزش‌های واقعی و مادی)، مبارزه، تقاضا، و گفتگوی فارغ از سلطه، استعمار و استعمار حاصل می‌شود. در این جا دین، هنر، فرهنگ، اخلاقی، علم و حقوق به دلیل آن‌که حاوی عناصر شدیداً ارتباطی و تفاهمی هستند، می‌توانند بسترهای مساعد تحقق عقلانیت و حقیقت باشند به شرط آن‌که خود نیز از چنگال عوامل مخدوش‌کننده به وسیله نقد نجات یافته باشند.

نظریه‌های موجود در انگاره‌ی حقیقت‌گرا -

انتقادی دارای ساختاری هنجاری-بخش (Normative) می‌باشند. به عبارت دیگر

نظریه‌های انتقادی به شیوه‌ی این نظریه‌سازی عنایت خاصی دارند که بر اساس آن به موضوع‌گیری‌های سیاسی، ایدئولوژیک و اخلاقی برخوردی چه باید باشد (و یا چه باید کرد) ضرورتی می‌بخشند. علت، وجود رابطه‌ی خاص بین نظریه و عمل یا نظریه (دانش) و ارزش است. در این انگاره (آرمان‌چلباشی و یا استقلال نظریه (علم) و ارزش فقط یک اسطوره است. نظریه‌ی انتقادی نیز چون اثبات‌گرایی معتقد به جلوگیری از دخالت ارزش‌ها در نتایج و روند تحقیقات و کلا تکوین علم است اما با این تفاوت که در اثبات‌گرایی این هدف از طریق تلاش‌های ارجمندانه محققین (هر کدام) جهت عدم دخالت ارزش‌های شخصی در روند پژوهش حاصل می‌شود حال آن‌که رهیافت انتقادی عنوان می‌کند، خودآگاهی نسبت به ارزش‌ها، بهترین راه، برای آمان بر آمان بر مشکل دخالت ارزش‌ها پیش از تحقیق، بر نتایج و روند پژوهشی می‌باشد. این خودآگاهی ناشی از یک ایجاد فردی نبوده بل که قرابت‌ها، ایده‌ها و برداشت‌های مختلف متأثر از منافع گونه‌گون، باید امکان گفتگوی فارغ از خدشه و سلطه‌ی را به طور برابر داشته باشند.

از طرف دیگر نظریه‌های انتقادی توجه خاصی به مسئله غامض سلطه (domination) دارند و این که چگونه روابط اجتماعی، روابط قدرت را برای ایجاد انواع صور الیسانسین و جلوگیری از تحقق استعدادهای انسانی باری می‌رسانند. توجه به روابط سلطه‌گری در این نظریه منجر به نقد هیژمان جامعه و شناخت امکانات جدید و بالقوه برای تحول در آن می‌شود از این روست که انگاره مذکور، پرورش‌دهنده‌ی نظریه‌های هنجاری-بخش یعنی

نظریه‌ی در باب ارزش‌ها و چه باید کرده‌ای می‌شود نقد وضع موجود آگاهی نسبت به بدلی‌ها (جانشین‌های) وضع موجود را نیز ایجاد می‌کند. بنابراین چنین رهیافتی، بین رشته‌ی خواهد بود ضمن آن‌که جامعه‌شناسی در آن نقش مهمی ایفا می‌کند. این دیدگاه مستزمن فعالیت بین رشته‌ی است.

همان‌طور که عنوان شد این انگاره را باید سنتز منطقی دو انگاره اثبات‌گرا و تأویل‌گرا دانست. اثبات‌گرایان واقعیت اجتماعی را واقعیتی ساده و عینی می‌دانند و تأویل‌گرایان از ابعاد مادی واقعیت چشمی می‌پوشانند. حال آن‌که از نگاه انتقادی، واقعیت، به لحاظ اجتماعی از طریق تعامل اجتماعی تولید می‌شود در این رهیافت تنش‌ها و تضادهای موجود بین عین و ذهن مورد مطالعه قرار می‌گیرند. تناقض‌های مذکور منبع تحول تلقی می‌شوند. حوزه‌ی واقعی معرفت تنها با بیان آن‌چه هست‌ها در مورد پدیده‌ها نمی‌باشد بلکه ارزیابی انتقادی پدیده‌های موجود به عنوان نقطه‌ی عزیمت تحول یا آن‌چه باید‌ها را نیز شامل می‌شود.

واقعیت به لحاظ اجتماعی تولید می‌شود اما زمانی که ساختارهای اجتماعی تحکیم یافتند، در برابر تحول اجتماعی مقاومت نشان می‌دهند و به عسولگی جبری تبدیل می‌شوند مگر آن‌که واکنش‌های جدی رخ دهند؛ مثلاً معانی‌ای که مردم به ساختارهای اجتماعی نسبت می‌دهند عوض شوند و به آرامی از خود آن ساختارها فاصله بگیرند. انسان‌ها نه کاملاً منغل هستند (مانند تصویر بنیادگرا) و نه کاملاً قاعل (مانند تصویر نسبی‌گرایی از انسان). کسنگران اجتماعی قادر به تأثیرگذاری بر دنیای اجتماعی‌شان هستند اما تأثیرگذاری مذکور توسط کلیت اجتماعی مورد دخالت قرار می‌گیرد بنابراین درک تأویلی از موضوع به وسیله‌ی واقعیت اجتماعی ملموس به چالش کشیده می‌شود این تناقض‌ها و تضادهای بین عین و ذهن، برای نظریه‌پردازان انتقادی چشمگیر می‌باشد. در صورتی که مردم بفهمند که درک آن‌ها از واقعیت با واقعیت منطبق نیست، خودآگاهی مذکور می‌تواند مبدأ یک جنبش برای توسعه اجتماعی و تحول عقلانی باشد. هدف غایی برای نظریه‌پردازان انتقادی، صورتی از سازمان اجتماعی است که آزادی، عدالت، و عقلانیت را فراهم کند.

مبانی و زمینه‌ی تاریخی انگاره انتقادی - ریشه‌های انگاره انتقادی را می‌توان در آثار مارکس و باز تفسیری آن توسط نظریه‌پردازان مؤسسه تحقیقاتی فرانکفورت (مکتب فرانکفورت) در پناه فلسفه هگل و جامعه‌شناسی تاریخی وبر، یافت. (کرش، گرامشی، لوچاک و ماهاجم نیز از جمله افرادی بودند که تحت تأثیر تحولات اروپا از جمله شکست جنبش‌های کارگری، پیدایش قاشیسم و نازیسم و ظهور استالینیسم در شوروی اقدام به بازسازی مارکسیسم کرده بودند.) از جمله کارهای مهم مؤسسه مذکور نقد

عینیت‌گرایی طبیعت‌گرایانه علوم طبیعی در علوم اجتماعی یا همان اثبات‌گرایی بود. از جمله اعضای مهم آن مورکهاپر، آهورنو، مارکوزه، پولاک و لونتال (Lowenthal) بودند. ویژگی‌های عمده‌ی این مکتب عبارت است از: ۱) اولین گروه مستقل با کار در چارچوب مارکسیستی (۲) نظر مسائل نسبت به مناسبات بین رشته‌ای روش‌ها و نظریه‌های علوم انسانی و فلسفه غیرمارکسیستی (۳) اولین کوشش نظاممند در به کارگیری تکنیک‌های تحقیق تجربی در آزمون صحت گزاره‌های متخذ از سنت مارکسیستی. هابرماس (از متأخرین این مکتب) شرح موضوع را محورهای بحث این مؤسسه تا اولین دهه‌ی چهل می‌داند: (۱) صورت انسجام در جوامع مابعد لیبرالی (۲) اجتماعی شدن خانوادگی و رشد خود (۳) رسانه‌های جمعی و فرهنگ توده‌ی (۴) روانشناسی اجتماعی توقف اعتراض‌ها (۵) نظریه‌ی هنر و (۶) نقد اثبات‌گرایی و علم.



هم چنین جهت‌گیری‌های مکتب فرانکفورت را می‌توان در مقاله‌های ذیل خلاصه نمود:
 ۱) پژوهش باید بر نقد جامعه تأکید نماید (یعنی نقد ساختار قدرت و فرهنگ توده‌یی) و نقد شیوه‌های مرسوم شناخت جامعه (یعنی اثبات‌گرایی و تأویل‌گرایی).
 ۲) نقد علم و جامعه باید بین رشته‌ی باشد. مرزبندی میان علوم اجتماعی مختلف باعث تقوی محققین و تیره ساختن درک آنان می‌شود نیاز به ترکیب دیدگاه‌های فلسفی، ساختاری و روانشناختی برای درک اقتدار، فرهنگ توده‌یی و علم وجود دارد.
 ۳) مارکسیسم ارتدوکس، به علت آن‌که یک بعد گنایند (ایدئولوژیک را جانشین بعد دیگر می‌سازد باید کنار گذاشته شود تحولات در زمینه‌ی اجتماعی اقبال مارکسیسم در اتحاد جماهیر شوروی، مالکیت و نظارت بر تولید، ظهور طبقه‌ی مبدیان حرفه‌ای، توانایی سرمایه‌داری در تعدیل بحران‌ها) این دیدگاه (مارکسیسم ارتدوکس) را منسوخ می‌نماید. باید به دنبال مکانیسم جدید پیوند نظریه و عمل (پراکسیس) بود.
 ۴) پژوهش باید بر کلیت اجتماعی تأکید نماید. اگر علم در فرآیند توسعه اجتماعی شرکت می‌جوید پس واقعیت‌ها نمی‌توانند جدا از ارزش‌ها باشند. کلیت شامل هم اهداف اجتماعی و هم ابزار فنی می‌شود.
 ۵) دانش حقیقی (محصولات علم) مؤثرترین ابزار برای رهایی بشر می‌باشد. علم باید برای بهبود

کیفیت زندگی و برای گروه‌های اجتماعی سرکوب شده و تحت ستم تکوین یافته و اعمال شود. در تعیین مرزهای انگاره انتقادی که امروزه به شدت در حال گسترش است، نمی‌توان فقط به مکتب فرانکفورت بسنده نمود. از جمله همگامان فرانسوی این دیدگاه می‌توان آئن توان، پیر بوردیو و میشل فوکو را برشمرد. شکل تعدیل یافته آن را در آثار صاحب‌نظران انگلیسی - آمریکایی چون: یومان، گیدنز، اتروایت، فویز، آگر، گولدتر، جین کوهن، مک کارتی و سی رایت میز. می‌توان مشاهده کرد نظریه انتقادی هرچند بر محوریت مارکسیسم هگلی رشد کرده است اما متأثر از ایده‌های غیرمارکسیستی نیز می‌باشد. مرزهای لوسین گلدمن می‌رسد و مرزهای سمت راست آن به نوربری‌هایی چون آنتونی گیدنز. در دهه‌های اخیر یورگن هابرماس آجانه‌کننده این مکتب بوده و اراد جامعه‌شناختی اندیشمند ایرانی دکتر علی شریعتی بدین رویکرد بسیار نزدیک است. موضوع بخش دوم مقاله حاضر بررسی تطبیقی آراء و افکار شریعتی و تشخیص عناصر انگاره انتقادی در آثار وی می‌باشد.

- منابع:
۱. بشریه، حسین، ۱۳۷۶، «تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، اندیشه‌های مارکسیستی»، نشر نی.
 ۲. ریتزر، جرج، ۱۳۷۴، «نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر»، ترجمه‌ی محسن لاثی، انتشارات علمی.
 ۳. هابرماس، یورگن، ۱۳۷۳، «علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی»، ترجمه علی مرتضویان، مجله آرشون، شماره ۱.
 ۴. مولاب، آکیرت، ۱۳۷۵، «دیورگن هابرماس، نقد در حوزه‌ی عمری»، ترجمه‌ی حسین بشیریه، نشر نی.

1. Agger, B., 1992, *The Discourse of Domination: From the Frankfurt school to Postmodernism*. Evanston, Ill: Northwestern University.
2. Habermas, Jurgen, 1987, "The Theory of Communicative action", Vol 1 & 2. translated by Thomas Mccarthy. Boston: Beacon.
3. Lacy, A.R, 1996, "A Dictionary of Philosophy", London: Routledge.
4. Mccarthy, Thomas, 1987, "The Critical Theory of Jurgen Habermas". Cambridge, MIT Press.
5. Morrow, R.1994. "Critical Theory and Methodology." London: Sage Publ.
6. Pusey, Michael, 1987, "Jurgen Habermas", London: Ellis Harwood Limited and Tavistock Publ.
7. Waters, M., 1994, "Modern Sociological Theory", London: Sage Publ.